

ما به و دولت که تراز لطفه موم
حاشا که چه بی گناهی که در بلاد
ما حسن با کلامی چهار کشته تمام
بر تو که برده ز راه افتادم
هر روز زوم سووی کلک شامه خاک
باشد که بگوید بل نور کشته من کل
آن که کس که بیدار از آن گشتست
الفقه به مات حسن قریب بسیار است
از سینه بجز آنکه ای لاله غدار
بر خفته خاک کوی اطفال بهار
خدا به به بهاد که خواهر بخزان
از کج دستش با عادت زنگر زان
جانان تو تا بنده من اندوه گشتم
دلدار اگر قری و دل داده منم
این کاسه که من بی تو بلسمی آرام
چشم صیه نوز و ز من که در سیاه
درد او به زار بار در و او و او
فردا که شور ز زنی که از تو پیش
باید دم کشت و کوی و بند و کس
در شش مده مگر کما عاید به باد

بیکه قصور ساج و بر
دور بر جفا و جور چنین نطق از بیم
جدام الفار شود سلا پاید و نیکم
کای بعلق میر و ز کجا به بر شام
از عاشق ماحجه بعضی شوق پیام
چون غنچه کبریا صبور بی زده پاک
بانت شریف زان کل زور فتنه خاک
وان کس که زنت مهره ز شام گشتست
هر کس ز تو زمره چه دیده است از کشته
هر جا بخت سیرا تو کرده بخار
پسوسته از عشق که داز رنگار
کس نیست بجز چنار صفت از زمان
که سینه ز کوی زره از آن است از آن
و چون بار غم کمران ترا ز کرده گشتم
اندوه گشتم از تو و انبوه گشتم
بی از پی بنیاد و طلبی بی آرام
روز سیه سحریش بنسب بی آرام
کار روز ندادم خبری از خبرها
ریت از هم طرولا تدری فرودا
دل شسته خیا بدیند و کس
انکار سیه شد ز زین چندی کس
سینه چوینا

مش چون در جاده شاید ز من
وین صوفی کس سال راه این فتح شود
بجز بیست که وجود شده وقار
موجش بر آق چنین که کرده ستار
زین پیش بر می برده ز غدا نیاز
داریم ز شاه امده ان چشم که باز
حاشا که ز من از مهاد ای
بختم سووی بود ز چون من خای
سلطان عبداللطیف
یک روز سلطنت تابنده بین نور زید
که مدتی کرده در روی چو مهر تو خوی
ایه کتاب بنوشته
۱۱۴۳
باب بهار در خان
چون در آمد دست بر من ز کوی
میرزا ملک محمد
میر چون با زای تا بر روی کل کرم می
عبدالخالق
باش زیا و قد طر و لب و بیکر دو باز
زلف و خالش برین و کونان هر دو چرخ
دور او در دم از دیده و دوست
فرویان
ز هر جانب عیان معنیست و بیوست
ای دل و یار و یار و یار و یار و یار
نام من که مشعل آمد مشعل

زین کتاب و غیره
از کتابخانه
کتابخانه

۱۷۵